

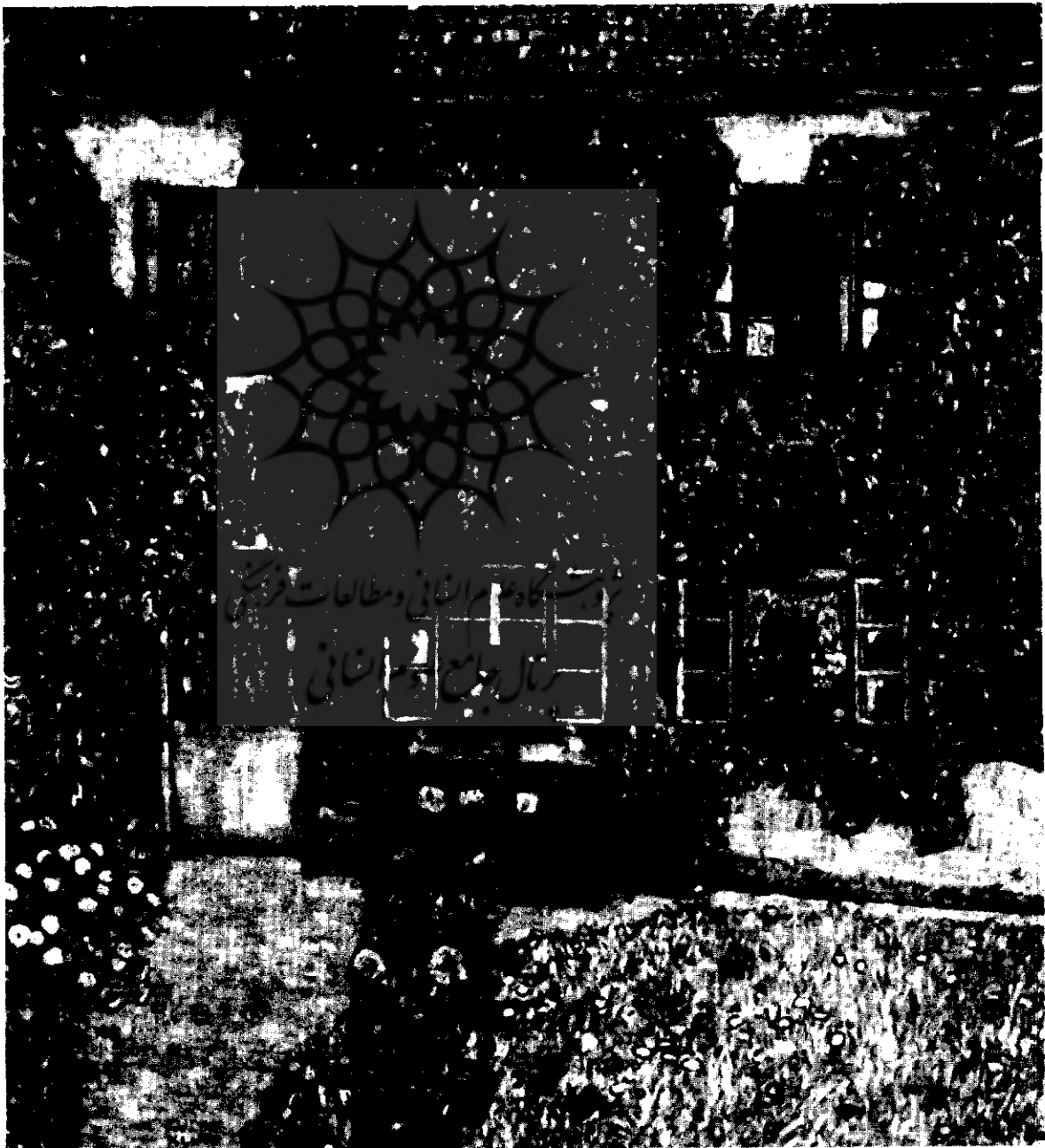
هر چه را لمس می کند، از او می گریزد

"CE QU'IL TOUCHE LUI ECHAPPE"

GUSTAV
KLIMT

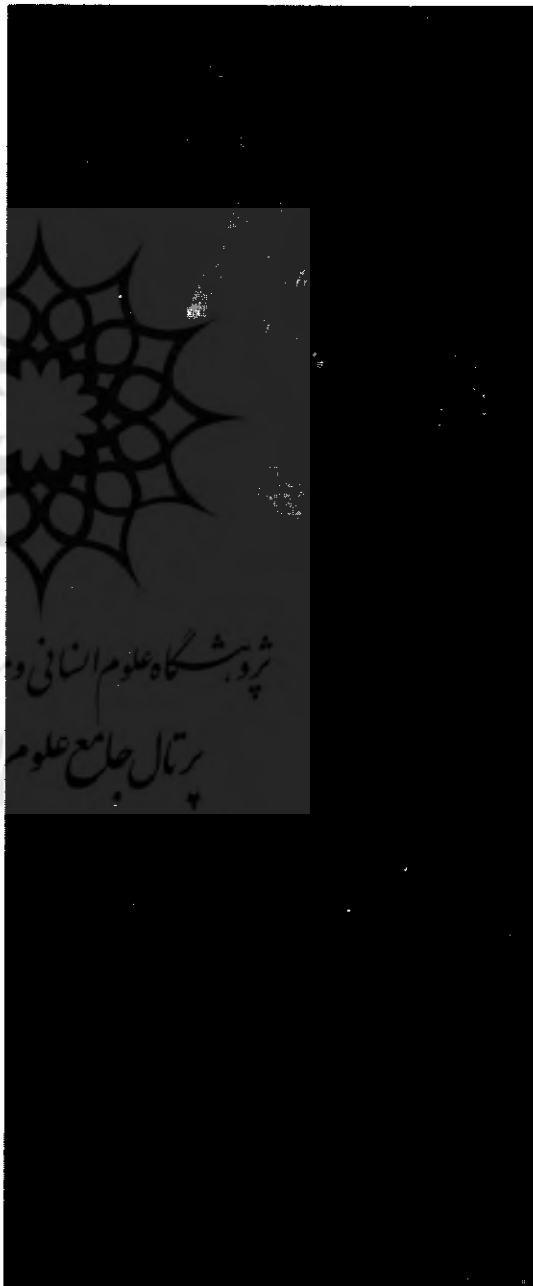
گسیختگی های فردی و جمعی، این درهم ریختگی تعادل ها، این کششها و محرکها و از جمله در میان ویه نوررکستاته Wiener Werkstatte جای دهد. اما می دانیم که این هنرمند واژه ها و نوشتنی ها را دوست نداشت. او با نقاشی خود فکر می کرد و افکارش را بیان می کرد. از طریق همین نقاشی و با آن تصاویر طلایی و روشن، سکرآور و سوال انگیز، مجذوب کننده و غمگین که استعاره هایی ناب از وین آن دورانند، کلیمت نگرانی و ابهام، احساس بهت زندگی و تمایل اضطراب آور به کشف و تشریح را که بین او و نویسندگان روشنفکران، فیلسوفان و «استدلالیون» زمان خودش مشترک است، بیان می کند.

کلیمت سعی داشت خود را در میان این از هم



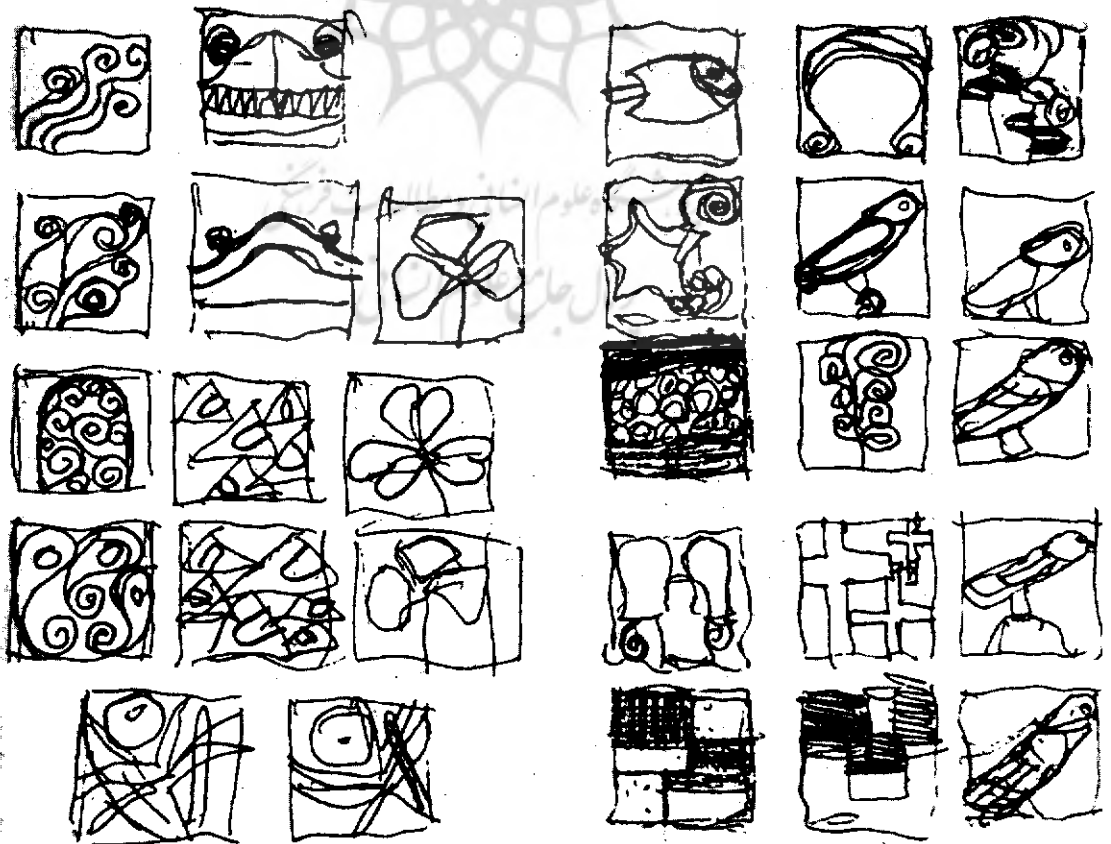
می‌درخشد اما حلقه انگشتری اش انگار نفس می‌کشد و کلاهش از خود او زنده‌تر است، دهانش شکوفا شده اما به نظر نمی‌رسد که بتواند حرف بزند؛ در عوض پیراهنش گویی چیزی را زمزمه می‌کند. اگر یک گل آفتاب‌گردان را نقاشی کند، می‌توان نگاههای آرام یک مرد جاافتاده را در آن کشف کرد. درجایی درختی می‌کشد که انگار جنس آن از طلای قلمزنی شده است، و وقتی در مقابل چهره‌های موهوم تابلوهای بزرگش به لرزه می‌افتیم، ممکن است او فقط خواسته باشد با رنگها بازی کند. عمق برای کلیت، مسطح می‌شود؛ سطح هموار به پرتگاههای ناگهانی می‌رسد و در کوچکترین جزئیات می‌توان ابدیت را حس کرد، اما به نظر می‌رسد که او فقط با آن بازی می‌کند؛ طوریکه درست مثل نقاشی‌های فیشر فون ازل اش Erlach Ficher Von در محراب کلیسای سالزبورگ، نمی‌فهمیم که آیا در یک شکوه ملکوتی قرار گرفته ایم یا در یک صحنه تئاتر. در هر صورت در قلمرویی بین این و آن قرار می‌گیریم؛ و همین است وطن هنر اتریشی ما. این نظریات نویسنده‌ای است به نام هرمان باز در سال ۱۹۰۳. کلیت برای او حد والای یک هنرمند اتریشی است که در فرهنگ کشورش ثبت شده و به او امکان داده تا «زیبایی» را به شیوه‌ای خاص ببیند و ستایش کند. و تصادفی نیست اگر این زیبایی او را مجذوب و قلمش را هدایت می‌کند. زیبایی‌ای که اغلب بد فهمیده شده و مانند یک عنصر تزئینی بی‌هدف مورد توجه قرار گرفته و از این رو همواره با لبخندی از سرسیری از آن استقبال شده است. یک روزنامه در آن زمان کار او را اینگونه توصیف می‌کند: «لطافتی

اگر تصویر جهان، یک تصویر گذرا باشد، این اتریشی با تمام وجود به این موضوع یقین دارد؛ از عصر باروک تا به امروز هرگز کسی مانند کلیت این اندیشه‌آشنای پوچی انسان را با چنین ژرف‌نگری تحسین برانگیز و با چنین شکوه و ظرافتی برای ما بیان نکرده است. برای او چیزی هرچقدر ناچیز، روی زمین وجود ندارد که در آن پهنه آسمان را نبیند، و چیزی هرچقدر حقیقی وجود ندارد که در ظواهر حل نشود. هرچه را لمس می‌کند، از او می‌گریزد؛ و وقتی سعی می‌کند بر فهم آن مسلط شود می‌بیند که قبلاً تغییر کرده است... کلیت یک زن را طوری نقاشی می‌کند که انگار یک شیء تزئینی است؛ زن





ساختگی و نیرومند که از تماس های کوتاه کاریک با بوم پدید آمده، آنهم بر زمانی که ظرافت و زیبایی با حرکت های خیال انگیز قلم مو به وجود می آیند. « این نوع نقاشی درخشان، جدایی طلب و کامل که او یکی از مسئولین و بانیان اصلی آن است، زیبایی را در نوستالژی و ارزشیابی مجدد گذشته و در کاشی کاری بیزانسی جستجو می کند، از طرفی هم تمایل و داعیه رفتن به فراسور دارد. تصنیفات بی دوام جای خود را به کاوش های ضروری در عمق





کلیمت (۱۹۰۸)

می‌دهند، تحلیل مفهوم زیبایی از بازی گذرای ظواهر پیشی می‌گیرد. اینگونه است که در اولین نمایشگاه جنبش سکسیون، پوستر تزه و مینوتور *Thse et le Minotaure* (که بعدها مورد انتقاد قرار می‌گیرد) به عنوان استفاده‌ای از نبرد فاتحانه خرد نو و عریان در مقابل قدرت‌های کهنه و تاریک اندیش گذشته، مطرح می‌شود. کلیمت در چهارمین نمایشگاه این جنبش، تابلویی را به نمایش می‌گذارد با عنوان *Nuda Veritas* (حقیقت عریان) که در آن حقیقت را در برابر آینه‌ای قرار داده است، به همراه نقل قولی از شیلر: «اگر نمی‌توانی با افعال و با هنرت خوشایند همگان باشی، اما خوشایند عده کوچکی هستی. خوشایند همه بودن، نشانه فضیلت نیست.» برتازوکر کاندی *Berta Zucker kandi*، منتقد هنری در ۱۹۰۸ درباره او می‌گوید: «کلیمت مدل هایش را سرشار از جذایبی معماگونه می‌کشد. جلوه درخشان پوست، برش چهارگوش سرهای بزرگ و گیسوان سرخ پریشان شده آنها، تأثیر روانشناسانه اثر را با تأثیر تصویری آن پیوند می‌دهد و یگانه می‌سازد. در پرتوه‌هایش انسانهایی سرزنده، پرشور، تشنه زندگی یا غوطه‌ور در رویا خلق می‌کند که همگی با وجود تفاوتهایی که آنها را متمایز می‌سازد، ثمره نوق او هستند. اما برای دستیابی به یک تصویر ایده‌آل، پیکر انسان را در خطهای باشکوه تزئینی حل می‌کند. نشانه‌های ویژه و مشخصه‌های فردی از بین می‌روند؛ آنچه می‌ماند فقط لحظه‌ای خاص است. جوهر تعالی یافته انسان امروز، آنگونه که هست.»